

# مرحمان نوازی

نویسنده: محمد محمدی امین

تصویرگر: سیده شکیبا میربزرگی







**مهمان نوازی**

**نویسنده:** محمد محمدی امین

**تصویرگر:** سیده شکیبا میربزرگی

**ناشر:** انتشارات مسجدنا

**چاپ:** اول، تیر ۱۴۰۴

**شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

**گروه سنی:** ب و ج

**قیمت:** ۷۰,۰۰۰ تومان

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»



رسیدگی به امور مساجد





# مهرمان نوازی

مدیریت پژوهش مرکز رسیدگی به امور

مساجد خراسان

تصویرگر: سیده شکیبا میربزرگی

نویسنده: محمد محمدی امین



در سرزمینی خشک و گرم، آنجا که بادهای تند، شن‌های نرم را جابه‌جا می‌کرد و آفتاب سوزان بر تپه‌های طلایی می‌تابید، خیمه‌ای با صفا در دل بیابان خودنمایی می‌کرد. خیمه‌ای که صاحبش، مردی الهی با قلبی پُر از مهربانی بود. مردی که همه او را به مهمان‌نوازی می‌شناختند. نامش ابراهیم بود.

حضرت ابراهیم (ع) هرگز تنها غذا نمی‌خورد. هرگاه سفره‌ای پهن می‌کرد، اگر کسی بر سر آن نبود، دلش می‌گرفت و غذا برایش گوارا نمی‌شد. به همین دلیل، هر روز بر سر راه می‌ایستاد و اگر کاروانی از دور پدیدار می‌شد یا مسافری تنها از آن حوالی می‌گذشت، دست بلند می‌کرد و صدا می‌زد: «ای مسافر! به مهمانی خدا بیا، سفره گسترده است و منتظر میهمان!»



روزی آفتاب داغ‌تر از همیشه می‌تابید. حضرت ابراهیم (ع) به عادت همیشگی کنار خیمه ایستاده و چشم به راه بود. ناگاه، از لابلای غبار، مردی را دید که پیاده می‌آمد. جامه‌اش از سفر پر از غبار شده بود و چهره‌اش نشان می‌داد که حسابی خسته است.

ابراهیم (ع) دست تکان داد: «سلام بر تو ای مسافر! خسته به نظر می‌رسی. اگر گرسنه‌ای، به خانه ما بیا که سفره منتظر توست.» مرد نگاهی به او افکند. نگاهش خشک و بی‌تفاوت بود، ولی گرسنگی امانش را بریده بود.



سر فرود آورد و پای در خیمه نهاد. داخل خیمه که شد، سفره‌ای گسترده بود با نان تازه و پنیر و سبزی و کاسه‌ای دوغ خنک. همه در انتظار بودند تا مهمان دست به غذا ببرد.





حضرت ابراهیم (ع) با صدایی گرم و پدرانۀ گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» و آنگاه به مهمان رو کرد: «برادر، تو نیز بگو. نام خدا را بر زبان آور تا سفره‌مان نورانی‌تر شود.»

مهمان سر فرود آورد و زیر لب گفت: «من خدایی نمی‌شناسم که نامش را ببرم!» ابراهیم (ع) از این سخن ناراحت شد. چهره‌اش دگرگون گشت و گفت: «اگر خدا را نمی‌شناسی، نمی‌توانی بر سر سفره‌ای که به نام او گسترده شده، بنشینی. برخیز و برو!»

مهمان بی‌آنکه لقمه‌ای بردارد، از جا برخاست و از خیمه بیرون رفت. ردّ قدم‌هایش بر شن‌ها نقش بست و اندک‌اندک از نظر دور شد.





ابراهیم (ع) به سفره نگریست. سکوتی سنگین همه جا را فراگرفته بود. او دلی گرفته و پریشان داشت. ناراحت بود از اینکه چرا برخی از بندگان خدا، روزی و نعمت خدا را می‌خورند اما او را نمی‌شناسند!

در همان لحظه، ندایی از جانب فرشته‌ی وحی، جبرئیل به گوشش رسید: «ای ابراهیم! خداوند می‌فرماید چرا مهمان مرا رد کردی؟ هفتاد سال است که من به او روزی می‌دهم. امروز روزی‌اش را به تو حواله کردم و تو او را راندی؟»

ابراهیم (ع) لرزید و اشک در دیدگانش حلقه زد. بی‌درنگ از خیمه بیرون دوید. از تپه‌ای گذشت و خود را به مهمان رساند. دستش را گرفت و گفت: «بازگرد، خواهش می‌کنم بازگرد! اشتباه کردم.»

مرد متعجب نگاهش کرد و گفت: «چرا بازگردم؟ تو خود مرا بیرون کردی.»

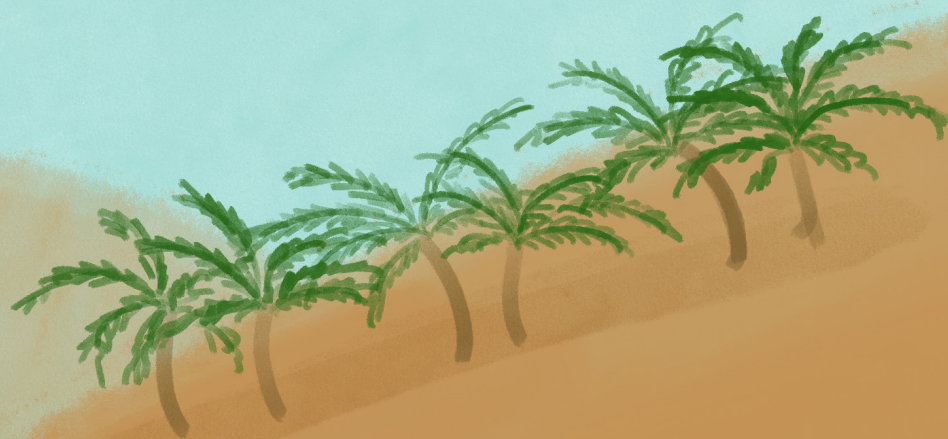


ابراهیم (ع) نفس عمیقی کشید و ماجرا را تعریف کرد: «آن خدا که تو نمی‌شناسی، به من فرمود که هفتاد سال است او به تو روزی می‌دهد. او به تو غذا داده، به تو جان بخشیده و امروز من مأمور بودم که سفره‌اش را برایت بگسترم. من در اشتباه بودم.»

مرد از این حرف جا خورد. انگار برای نخستین بار معنای مهربانی را درک می‌کرد. به آسمان نگریست و اشک از چشمانش سرازیر شد. دست بر سینه نهاد و با صدایی لرزان گفت: «خاک بر سر من که از چنین خدای مهربانی روی گردان بودم.» آنگاه با تمام وجود گفت: «خدای ابراهیم، خدای من هم هست!»







آن روز، آن مرد بی ایمان، به خدا ایمان آورد و سپس به خیمه بازگشت. آن دو بر سر سفره نشستند و ابراهیم (ع) گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم.» و این بار، آن مرد نیز با تمام وجود گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم.» و آن غذا، بهترین و گواراترین غذایی بود که تا آن روز خورده بود.

پیامبر خدا (ص):

إِنَّ اللَّهَ رَحِيمٌ يُحِبُّ الرَّحِيمَ. يَضَعُ رَحْمَتَهُ عَلَى كُلِّ رَحِيمٍ.

خداوند مهربان است و افراد مهربان را دوست دارد  
و به سر هر شخص مهربانی محبت خود را گسترانده است.

«کنز العمال، ح ۱۰۳۸۱»



# از این مجموعه بخوانید







مرکز رسیدگی به امور مساجد  
استان همدان خراسان

مرکز پخش: مشهد مقدّس، خیابان دانشگاه، خیابان گلستان

غربی، ساختمان محراب. شماره تماس: ۰۵۱۳۲۰۱۲۰۲۶